



## روایت‌های نواز نگاه‌نوجوان در راه رسیدن به «خیال، قلم؛ زرین چشم»

علی دهقانی  
نویسنده و قلم از هرمزگان



شخصیتی ساختم  
به نام «زرین  
چشم». سعی  
من بر این بود تا  
از اساطیرمان در  
داستان استفاده  
کنم. پس نام او را از  
«زرین تاج» گرفتم.  
درست که دیواست  
اما خب، دیوها،  
دیو بودن را انتخاب  
نکرده‌اند

اسمش رو می‌دارم، «دشت سپید». اونجا یه سرزمین افسانه‌ای توی آسمونه! خواهرم لبخند زد. او هم از این نام راضی بود، اما...  
چرا دانه سقوط می‌کنه؟...  
به دنبال پاسخی گشتم... بخش خیال آفرینی مغزم فعال شده بود.  
+خب، تاریکی به اونجا حمله کرده و شهرداره سقوط می‌کنه. فرشته‌ها نتونستن مقاومت کنن...  
باید این قصه غمگین را همان جا تمام می‌کردم. چشمم به سوی دیگری خورد. به افق پیش رو. کوهی را دیدم که به سختی می‌شد تشخیص داد. کوهی که می‌خواست ناپیدا باشد. خواهرم را به دیدن سرزمین ناپیدا دعوت کردم.  
+اون کوه رو ببین!  
-اونجا کجاست؟

+بذار ببینم... اونجا «سرزمین دوره». بهترین سرزمین ممکن برای آدم‌ها که بهترین حاکم ممکن رو داره. اونجا بهشته! بهشته پنهان. میان افسانه و واقعیت.  
مدتی گذشت. میانه راه بود که من سطر اول داستان را نوشته بودم. داستان پسرکی که او هم پی سرزمین دور بود. این رامی شود آغاز این ماجرا دانست. ایده‌ای که از ذهن خواهرم نشأت گرفت و شاید به همین خاطر است، من پس از دو سال، نتوانستم این ماجرا را به پایان برسانم. من از این داستان، شخصیتی ساختم به نام «زرین چشم». سعی من بر این بود تا از اساطیرمان در داستان استفاده کنم. پس نام او را از «زرین تاج» گرفتم. دو سالی می‌شود که نماد این داستان نیمه‌تمام شده زرین چشم. درست که دیواست اما خب، دیوها، دیو بودن را انتخاب نکرده‌اند.

خیال پردازی لذت بخش است. آدم‌ها از خود چیزی ندارند. آنها به چاهی می‌مانند که تنها می‌بلعد و حواس، مسیرهای منتهی به چاه است. گاهی بازی با این حواس و خیال پردازی به خلق جهانی می‌رسد و گاهی نیز به خلق یک شخص می‌انجامد که آن هم باز با ارزش است. خیلی خیلی با ارزش؛ که آن شخص می‌شود مرکز و می‌توانید از طریق او خیال پردازی کنیم یا از او نقاشی بکشیم و سعی کنیم بیش از پیش برایمان حقیقی باشد. او می‌شود شخصی همچو «زرین چشم». شاید هم زرین چشم شدن، یک هدف است. حداقل برای من که می‌خواهم بنویسم. زرین چشم شدن، رسیدن به جایگاهی متفاوت در دیدن است. به همین دلیل نام آن را می‌شود گذاشت: خیال، قلم؛ زرین چشم.

هوارا ابر گرفته بود. باران نم‌نم می‌بارید. خورشید در پس توده‌های عظیم بخار پنهان شده بود و خیال طلوع دوباره اش را در سر می‌پروراند. سایه‌ای نازک از رنگ آبی رامی شد همه جا دید و سبزی برگ درختان. خواهرم در حیاط خانه مان ایستاده بود. سرش بالا و چشمانش خیره بود به سایه آبی رنگ پشت ابرها. مه، قله کوهستان عظیم کنار روستا را بلعیده بود. قدمی به سوی خواهرم برداشتم. -چگونه اژدهای خود را تربیت کنیم رو یادته؟ اون ابرها... انگار چند تا اژدها دارن اونجا با هم می‌جنگن! سرم را بالا بردم. دهانم باز ماند. نگاه کودکانه و سیاهچاله چشمانم را دوختم به ابرها و رنگ سرمه‌ای که بر کل افق روستا انداخته بودند. روشن و تیره شدن رنگ‌ها در فراز و نشیب لطیف‌شان و آن عظمت که کل حکومت خورشید را زیر و زبر کرده بود.

خاطرتم در دریا پس ذهنم بالا و پایین می‌پریدند. اژدها... اژدها. مادر صدامان زد. وسیله‌ها را جمع کرده بودیم تا به شهر برگردیم. آن لحظه، چیزی مغزم را قلقلک می‌داد. پرنده ذهنم به سوی سرزمین خیال اوج گرفته بود: «شاید ابرها به بدرقه ما آمده بودند.» ماشین راه افتاده و پیچ و خم مار مانند جاده را سیر می‌کرد. ما از روستا گذشتیم، اما ابرها همانجا لنگر انداختند. در بعضی پیچ‌ها، می‌شد آسمان روستا را دید. لشکرکشی ابرها بی‌فایده بود. خورشید فروزان همچو ققنوس برخاسته و با پرتوهای نور، شورشیان را سرکوب می‌کرد. چشمانم را از صحنه نبرد گرفتم و دوباره به جایم تکیه دادم. هیچ کاری از دست من ساخته نبود. هر چه پیش می‌رفتیم، خورشید فروزان تر می‌شد. باشکوه‌تر می‌شد. تا جایی که هیچ از ابرهای مان نماند. جاده خیال پیچ و خم از سر بیرون رانده و ما را در مسیری راست انداخته بود. در سمت راست، خورشید پس از ظهر رامی شد دید و در سمت چپ، تکه ابری سفید، در حال سقوط بود. خواهرم که سمت راست ماشین نشسته بود، مسیر چشمانم را دنبال کرد و او هم دشت در حال سقوط را دید. ابری که به قلعه‌ای افسانه‌ای می‌مانست و سرزمینی جادویی. شاید فرشته‌ها اونجا زندگی می‌کنن.

فکر خوبی بود.  
هفت جن رو یادته؟  
سرم را به نشانه مثبت تکان دادم.  
-خب، تو هم می‌تونی موجودات مختلف رو وارد داستانت کنی. حالا اونجا هم شهر فرشته‌هاست. یه اسم براش بذار!  
+اسم... اسم. سرزمین سفید رنگ... یا... یا...



دختر ۴ ساله من هر غذایی را که سیاه باشد دوست ندارد. مثلاً ذرت آبپز می‌خورد اما بلال نمی‌خورد.

که مریض شده باشیم و مجبور به مصرف آنها شده باشیم. در این میان از مواد خوراکی که ممکن است دوست داشته باشیم اما به آنها آلرژی و حساسیت داریم را فاکتور می‌گیریم، اما نکته قابل توجه این است که نوع مزه‌ها، بوها و طعم‌ها در ذائقه ما از تغییر شرایط زمانی و محیطی تأثیری می‌گیرند و تغییر می‌کنند. شما را ارجاع می‌دهم به زمانی که کودک بودید و پیاز (آن هم پخته) دوست نداشتید و از غذاها آنها را برمی‌چیدید و حالا با دیزی و کباب و به صورت خام پیاز میل می‌کنید یا اینکه بوی زیتون در نوجوانی اذیتان می‌کرد و سمنتش نمی‌رفتید و حالا در مسیر برگشت از سفر شمال، تمام مغازه‌های زیتون فروشی را رصد می‌کنید که زیتون‌های مختلف را تجربه کنید و در نهایت خرید کنید. در واقع دوست نداشتن یک ماده غذایی بیش از اینکه یک مسئله فیزیولوژیک باشد، یک مسئله روانشناختی است. دختر ۴ ساله من هر غذایی را که سیاه باشد دوست ندارد. مثلاً ذرت آبپز می‌خورد اما بلال نمی‌خورد. می‌دانم که در بزرگسالی قطعاً تجربه دیگری از همین ماده غذایی خواهد داشت و وقتی با دوستانش و در یک تفریح جمعی باشد، عاشق بلال می‌شود، هرچند برخی عادت‌های غذایی هیچ وقت تغییر نمی‌کند. خود من کرفس را تا ۱۸ سالگی نمی‌خوردم، تا زمانی که به دانشگاه در یک شهر دیگر رفتم و مادرم با کرفس یک خوراک درست کرد و برایم فرستاد که نه تنها خودم عاشقش شدم که تمام هم‌اتاقی‌هایم پیگیرش بودند و از آن به بعد خورش کرفس غذای مطلوب تمام فصل‌ها شد.



مسئله «هوس» و اصطلاحاً «هوس چیزی را کردن» در میان ما برجسته شده که لزوماً به گرسنگی ربطی ندارد؛ دل‌مان می‌خواهد موقع تماشای تلویزیون یا فیلم دیدن، سیب‌زمینی سرخ کرده یا سس و پنیر فراوان بخوریم یا یک نوشیدنی پر قند را در تمام وعده‌های غذایی داشته باشیم

می‌رسد و ناامیدمان می‌کند. اما مسئله از این هم فراتر است؛ فقط سالم ماندن نیست که شما را به مطب دکتر متخصص تغذیه می‌کشاند، بلکه ممکن است شما لاغری باشید که بخواهید با کمک توصیه‌های مربی ورزشی و دکتر تغذیه تان وزن اضافه کنید یا اینکه تپلی باشید که به هردلیلی بخواهید وزن کم کنید. حتی صنعت پوشاک و مد هم به طور غیرمستقیم با غذا و خوراک در ارتباط است. سال‌هایی که مدل‌های باربی مد بود را به خاطر بیاورید، چالش‌هایی که افراد درگیر مد داشتند تا شبیه عروسک‌های باربی باشند. سال‌هایی که مدل‌های تپیل و چاق مد بود و بسیاری از افراد تلاش داشتند با تنظیم تغذیه و ورزش خود به مقدار ایده‌آل وزنی‌شان برسند. لباس‌هایی که در کم‌دانه و برایمان کوچک یا بزرگ شده. بارداریم و قند و چربی اضافه برای جنین خطرناک است. برای حل تمام این مسائل به سراغ رژیم می‌رویم؛ رژیم‌های غذایی که باید حواسمان باشد به درستی برای ما طراحی شده‌اند، نه اینکه بخواهند مشکل جدیدی به ما اضافه کنند.

### مضرها و مفیدها، خوشمز و بد مزه

اغلب ما گله‌مندیم از اینکه همه چیزهای خوشمز مضر هستند. در ذهن اغلب ما شیرینی‌های خامه‌ای، بستنی‌های شکلاتی، غذاهای فست‌فودی، غذاهای چرب ایرانی در مقابل سبزیجات آبپز شده و غذاهای بدون روغن قرار دارند. دسته اول را دوست و از دسته دوم انزجار داریم و تنها در صورتی به سمتشان می‌رویم

